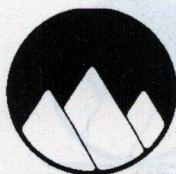


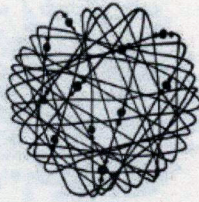
خورشید هم یک ستاره است

نیکولا یون

ترجمه‌ی پگاه ملکیان

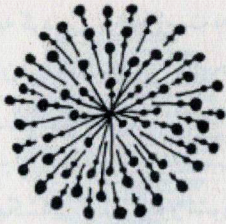


نشر میلکان



پیش درآمد

به گفته‌ی کارل سیگن اگر می‌خواهید از ابتدای ابتدا، پای سیب درست کنید، اول باید جهان را اختراع کنید. وقتی از "ابتدای ابتدا" سخن می‌گویند، منظور هیچ‌و‌هیچ است. از زمانی‌ها تا پیش از پیدایش زمین. اگر اصلاً بخواهید از ابتدای ابتدا پای سیب درست کنید، باید از بیگ‌بنگ، گسترش جهان‌ها، نوترون‌ها، یون‌ها، اتم‌ها، سیاه‌چاله‌ها، خورشیدها، قمرها، جزرومد اقیانوس‌ها، کهکشان راه شیری، زمین، تکامل، دایناسورها، حوادث انقراض، پلاتیوس‌ها، انسان‌های اولیه و انسان‌های مدرن و... شروع کنید. بایستی از اول شروع کنید. باید اتمش را کشف کنید. آب‌و‌خاک حاصلخیز و دانه نیاز دارید. به گاوها و مردمی نیاز دارید که شیر گاوها را به آن‌ها بدهید. به آدم‌هایی که از شیر کره بگیرند. به گندم و نیشکر و درختان سیب. به علم شیمی و زیست‌شناسی. برای یک پای سیب واقعاً عالی به هنر نیاز دارید. برای دستور یک پای سیب که برای نسل‌های بعد به یادگار بماند، شما به چاپ و انقلاب صنعتی و حتی شاید یک شعر نیاز دارید. برای ساختن چیزی به‌سادگی یک پای سیب، باید کل این دنیای گسترده را بیافرینید.



ناتاشا^۶

مامانم می‌گه وقتش رسیده که دست از کارهایی که می‌کنم بردارم، چون بی‌فایده‌س. ناراحت، به خاطر همینم لحنش با همیشه فرق داره و پشت هر چی می‌گه یه سؤال هست. «فکر نمی‌کنی وقتش رسیده که دست برداری تا شا؟ فکر نمی‌کنی کاری که داری

می‌کنی بی‌فایده‌س؟»

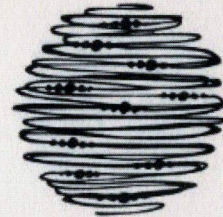
اولین هجای "بی‌فایده" رو خیلی با تأکید می‌گه. بابام هیچی نمی‌گه. از عصبانیت یا درموندگی ساکت نشسته. من هیچ‌وقت نفهمیدم این سکوت از کدومشه. اون قدر اخم‌هاش تو همه که تصور صورتش با حالات دیگه خیلی سخته. اگه همین چند ماه پیش این جور می‌دیدمش خیلی ناراحت می‌شدم، اما حالا واقعاً اهمیتی نمی‌دم. چون دلیل این همه دردرسهایی که توش گیر کردیم، خودشه.

پیتر^۷، داداش نه‌ساله‌ی من، تنها کسیه که از همه‌ی این تغییرات خوشحاله. همین حالا داره چمدونش رو جمع می‌کنه و آهنگ نه‌زن، نه‌گریه^۸ از باب مارلی^۹ رو می‌خونه. بهش می‌گفت "موسیقی بسته‌بندی اولد اسکول"^{۱۰}.

با وجود این‌که این‌جا، تو امریکا، به دنیا اومده، می‌گه دلش می‌خواد جامائیکا زندگی کنه. همیشه خجالتی بوده و پیدا کردن دوست براش مشکله. گمونم فکر می‌کنه جامائیکا بهشته و اون‌جا همه‌چی براش فرق می‌کنه.

هر چهارتای ما تو پذیرایی آپارتمان یه‌خوابه‌مون هستیم. حال رو به دو قسمت تقسیم کردیم و من و پیتر با هم شریک شدیم. دوتا مبل تخت‌خواب‌شو داریم که شب‌ها بازشون می‌کنیم. یه پرده‌ی آبی کم‌رنگ هم اون وسط هست تا حریم خصوصی‌مون حفظ شه. الان پرده کناره و می‌تونن قسمت هرکدوم‌مون رو ببینی.

حدس این‌که کدوم‌مون می‌خواد بره و کدوم می‌خواد بمونه، آسونه. قسمتی که مال منه هنوز دست نخورده‌س و بوی زندگی می‌ده. کتابام تو قفسه‌ی کوچیکم هستن. عکس مورد علاقه‌م با بهترین دوستم بو^{۱۱} هنوز روی میز مه. تو آزمایشگاه فیزیک هستیم و عینک



دنیل^۳

نوجوان سرنوشت را می‌پذیرد، قبول می‌کند که دکتر شود.

تقصیر چارلیه^۴ که تابستون و پاییزم به جهنم تبدیل شده. چارلز جانهِ وون بائه^۵ با اسم مستعار چارلی. اون داداشمه. اولین پسر خونواده‌ی ماست و از قضا پدرم هم اولین پسر تو خونواده‌ی خودش بوده. دانشگاه هاروارد قبول شده بود و وقتی نامه‌ی قبولی‌ش رسید، مادرم گفت که این بهترین دانشگاهه. به‌طور موقت از هاروارد اخراج شده بود و تعجب پدرم و همه‌ی دوست‌ها و آشنایان‌مون و حتا کل جامعه‌ی فضول‌کره‌ای منطقه‌ی فلاشینگ نیویورک رو برانگیخته بود. کل تابستون مامانم اخم‌هاش تو هم بود. باورش نمی‌شد و درک نمی‌کرد.

می‌گفت: «چرا نمره‌هاات ان قدر بده؟ اخراجت کردن؟ چرا اخراجت کردن؟ چرا مجبورت نکردن بمونی و بیش‌تر درس بخونی؟»
بابام می‌گه این‌که اخراج کردن نیست، لازم بوده کناره‌گیری کنه. با اخراج شدن فرق داره.

چارلی با غرغر می‌گه: موقتی. فقط برای دو ترم.
تحت تأثیر این‌همه سردرگمی و ناامیدی و شرمندگی سنگدلانه‌ی پدرمادرم، حتا منم دلم برای چارلی می‌سوزه. البته تقریباً.